

«به فرشتهٔ کلیسای لائودیکیه بنویس:

«آن آمین، آن شاهد امین و راست، آن که مبدأ آفرینش خداست، چنین می‌گوید 15: اعمال تو را می‌دانم؛ می‌دانم که نه سردی و نه گرمی و کاش یا این بودی یا آن 16. اما چون ولرمی، نه گرم و نه سرد، چیزی نمانده که تو را چون تف از دهان بیرون بیندازم 17. می‌گویی: «دولتمندم؛ مال اندوخته‌ام و به چیزی محتاج نیستم.» و غافلِی که تیره‌بخت و اسفانگیز و مُستمند و کور و عریانی 18. تو را پند می‌دهم که زَرِ نابِ گذشته از آتش از من بخری تا دولت‌مند شوی؛ و جامه‌های سفید، تا به تن کنی و عریانی شرم‌آورد دیده نشود؛ و مرهم، تا بر چشمان خود بگذاری و بینا شوی» 19. من کسانی را توبیخ و تأدیب می‌کنم که دوستشان می‌دارم. پس به غیرت بیا و توبه کن. 20 هان بر در ایستاده می‌گویم. کسی اگر صدای مرا بشنود و در به رویم بگشاید، به درون خواهیم آمد و با او همسفره خواهیم شد و او با من» 21. هر که غالب آید، او را حقِ نشستن با من بر تخت خودم خواهیم بخشید، همان‌گونه که من غالب آمدم و با پدرم بر تخت او نشستم 22. آن که گوش دارد بشنود که روح به کلیساها چه می‌گوید.»



سیسرو اهل لائودیکیه بود - او تمام زندگی خود را در این شهر سپری کرده بود. از این بابت سرنوشت او با این شهر وابسته بود. فراز و نشیب‌های شهر مثل فراز و نشیب‌های خودش بود. به عنوان مثال، سیسرو می‌توانست به زمین لرزه وحشتناک در سال ۶۰ پس از میلاد اشاره کند. در آن زمان تمام شهر ویران شد. و تعداد زیادی مردند. با این حال، سیسرو و بازماندگان شهر شکست نخوردند. پس از پاکسازی آوارها، آنها برنامه ریزی‌های جدیدی کردند. آنها به ویژه در تولید مرهم چشم و تجارت طلا و ابریشم موفق بودند. پس از مدت کوتاهی شهر لائودیکیه در سراسر جهان شناخته شد. این شهر بود که، بدون کمک خارجی، خود را از زیر آوار دوباره زنده کرد. سیسرو نیز مسیحی بود و یک عضو جامعه مسیحی لائودیکیه بود. او می‌توانست به کلیسا و به شهر خود افتخار کند. آنها ثروت قابل توجهی را از طریق تلاش سنگین خود جمع کرده بودند. مرهم چشم گرانبهای آنها در سراسر جهان شناخته شده بود و آنها همچنین می‌توانستند با جدیدترین مدها در شهر پز بدهند. پس اگر این نامه یوحنا همه چیز را با هم قاطی نکرده بود، همه چیز فوق العاده پیش می‌رفت! یوحنا پیامی ویرانگر برای کلیسا داشت. خود خدا از طریق یوحنا قضاوت سنگینی را صادر کرد. و گفت که شهر او را مُنزجر کرده است. آنقدر بد بود که بایستی استغراغ کرد. به عبارت دیگر، کاملاً غیرقابل تحمل بود. هر چند همه چیز خیلی خوب به نظر می‌رسید. هیچ فسادی در کار نبود! هیچ داستان غیراخلاقی در میان اعضای کلیسا، مانند آنچه در میان قرن‌تیان شناخته شده بود، وجود نداشت. لائودیکیه‌ها حتی از نظر مالی مستقل بودند و کمکی از کلیسای دیگری لازم نبود. سیسرو برای مدت طولانی در مورد این کلماتی که یوحنا فرستاده بود فکر کرد. با وجود اینکه کلمات بسیار آزاردهنده بودند، او نتوانست آنها را به سطل زباله بیندازد. بیش از همه، کلمه «نه سردی و نه گرم» در ذهنش مانده بود. خدا در واقع گفت که بهتر است آنها کاملاً سرد باشند تا فقط ولرم». به عبارت دیگر، بهتر بود که آنها به هیچ وجه مسیحی نمی‌شدند، تا اینکه نیمه مسیحی باشند. این سخنان یادآور سخنان عیسی به فریسیان بود. از بیرون نیک و پرهیزگار به نظر می‌رسیدند اما در درون ناپاک بودند! و این دقیقاً همان چیزی است که سیسرو را تکان داده بود. از خودش می‌پرسید که او و کلیسا یس کجا اشتباه کرده بودند. با وجود اینکه انجیل را داشتند از خدا دور بودند؟ او مرتباً با انجمنش به کلیسا می‌رفت. آنها به گناهان خود اعتراف می‌کردند. اما راستش ... گاهی اوقات اعترافات بی‌معنی بودند، زیرا هیچکس به گناه خاصی اشاره نمی‌کرد وقتی به اعتراف می‌گفت «گناهایی که در پندار و کردار و گفتار مرتکب شده‌ام. و ترا بدینوسیله به خشم آورده‌ام» سیسرو نیز اغلب

کلمات اعتراف را تکرار می کرد بدون اینکه واقعاً بداند برای چه گناهی باید در خواست بخشایش کند. خبر خوشحال کننده ی بخشش مسیح که جان خود را برای ما و گناهان ما فدا کرده، دیگر نمی توانست الهام بخش او و انجمن باشد. مژده ی مسیح خسته کننده شده بود. و سیسرو به همه ی اینها عادت کرده بود و خودش را راضی می کرد به این احساس که دست کم با یکدیگر خوب رفتار می کردند و مهربان بودند و همینطور اشتباهی بزرگ مرتکب نشده بودند. آنها فقط مسیحیان عادی بودند. و خدا قاعدتا باید به همین انجمن راضی باشد. اما حالا خدا راضی نبود! چه کاری می شد انجام داد تا دل مردم را با یاد خدا به هیجان آورد؟ چه کاری می شد انجام داد تا انجیل دوباره در دل ها باشد؟ چگونه می شد مسیحیان ولرم را به مسیحیان مشتاق تبدیل کرد؟ سیسرو به این سؤالات فکر کرد و از خود پرسید آیا چیزی وجود دارد که بتواند شور و شوق بیشتری ایجاد کند. خدا از لطف خود به لائودیکیه ها پیشنهادهایی داد. یکی از آنها این بود که به جای مرهم چشم لائودیکیه مرهمی از خدا بگیرند تا چشمانشان باز شوند! سیسرو به یاد آورد که عیسی چیزی شبیه آن گفته بود: «آنها چشم دارند و نمی بینند، گوش دارند و نمی شنوند!» آیا ممکن است به صورت روح کور باشند؟ آیا ممکن است آنها از ثروت و دستاوردهای بزرگی که به دست آورده بودند خوشنود باشند، اما فراموش کرده بودند که بدون خدا هیچ کاری نمی توانند انجام دهند؟ آیا ممکن است آنها حتی از بابت آن همه ثروت کور شده باشند؟ آنها فقط بر ثروت و توانایی خود حساب می کردند و دیگر بر خدای زنده ای که بالاتر از همه چیز است، حساب نمی کردند. فراموش کرده بودند که خورشیدی که زیر آن زندگی می کردند از جانب خدا است. همچنین سلامتی و قدرتی که هر روز به آنها داده شده بود. سیسرو از تجربه خود می دانست که از دست دادن بینایی در سن پیری سنگین است. اگر دیگر نتوانید ببینید، هیچ چاره ای نمی ماند جز اینکه بدون هدف سرگردان باشید. و دیگر نمیتوانید از کجا به کجا حرکت می کنید. مرهم گرانبهایی که لائودیکیه ها می فروختند و در سرتاسر جهان شناخته شده بود، اندکی به شفای چشم های بدن کمک کرده بود. اما منظور از مرهمی که خداوند به ما می دهد چیست؟ خدا می خواهد انسان را از ولرم بودن بیدار کند. و برای آن کار، به نظر می رسد یک دیدگاه واضح مهم است. انسان با دیدگاه اشتباه به راه اشتباه می افتاد و به همین ترتیب می تواند با دیدگاه درست در مسیر درست حرکت کند. ما انسان ها نمی توانیم اشتیاق را مانند یک دستور غذا آماده کنیم. و نمی توانیم به خود الهام کنیم ... اما وقتی چشمانمان باز می شوند و می بینیم، معلوم می شود که چه کاری می توانیم انجام دهیم. شور و شوق خدا از یک نگاه واضح پدید می آید! منظره واضحی که خدا به ما می دهد عیسی است که دارد در را می کوبد. این تعجب آور است، که عیسی بدون توقف و با صبر بی کران و حوصله زیاد و با عشقی گرم پشت در ایستاده و می کوبد! این تعجب آورتر است زیرا همان کلیسا عیسی را انقدر آزار داده بود.. و حالا او جلوی در ایستاده است و در می کوبد. پس مثل شاهی با شیپور نمی آید و انتظار ندارد که فرش قرمز برایش پهن شود. همچنین خداوند با عصبانیت به کلیسای لائودیکیه وارد نشد و چلچراغ ها را نشکست تا ناراضی خود را ابراز کند. نه، او کاملاً آرام آمد. به آرامی و محکم در کوبید. و او ناامید نشد. در این مسیح که در می کوبید اصلاً حالت ولرمی وجود نداشت. عشق او را تحت تاثیر قرار داده بود. مسیح نیز پس از چند تلاش ناموفق تسلیم نشد. نه، او بدون توقف در می کوبید و در احساس عشق شکست نمی خورد. دقیقاً همین عشق بود که او را به سمت صلیب سوق داد. وقتی او مدام عشق بی کرانش را شبانه روز بر سر ما جاری می کند، همین عشق را از ما انتظار دارد: که ما به سوی خدا بدویم! باید بگوییم که تنها اوست که ما را آفریده است و ما و زندگی ما را حفظ می کند. باید اعتراف کنیم که بدون برکت و حمایت خدا نمی توانیم چیزی خلق کنیم. انتظار عیسی این است که ما به خدای زنده میخکوب باشیم همانطور که عیسی خودش را به نفع ما به صلیب میخکوب کرد..... و با این حال این کار آسان نیست. زیرا عیسی خدای نامحسوس است. با وجود اینکه خود جهان و هر چه در آن است را آفریده است، آن را با صدای بلند نوید نمی دهد. اگرچه او قدرت دارد تمام ظلم را نابود کند، آن کار را انجام نمی دهد. بر عکس اجازه می دهد که او را به صلیب میخکوب کنند. برای ما انسانها، قدرت و ثروت ظاهری و حتی مذهب ظاهری متقاعد کننده تر از خدای مصلوب شده است که به آرامی در را می کوبد. و به همین دلیل است که باید بارها و بارها متوجه شویم که شبیه او نیستیم. ما نمی توانیم مثل او عشق داشته باشیم. ما نمی توانیم مثل او وفادار باشیم. ما نمی توانیم مثل او باور کنیم. و چون او این راه می داند، در را می کوبد. او نیامده تا همه ما را از نظر اخلاقی تقویت کند، بلکه آمده تا ما با او همسفره باشیم. او می خواهد با ما غذا بخورد. او می خواهد هر چیزی را که متعلق به اوست با ما تقسیم کند. فقط از طریق عیسی می توانیم به خدا برسیم. فقط از طریق عیسی می توانیم شور و شوق را به دست آوریم. ما فقط از طریق عیسی عاشق خواهیم شد.

ناگهان همه چیز برای سیسرو شفاف شد. همه چیز در مورد این مسیح است. عیسی مسیح اساس زندگی کلیسا است. و جایی که مسیح دیگر وجود ندارد، کلیسا هم دیگر وجود ندارد. جایی که مسیح نیست، فقط توهم و فریب باقی می ماند. و نکته ی شگفت انگیز این است

که همان مسیح هنوز هم می‌خواهد با کسانی که واقعاً از او نفرت دارند غذا بخورد. مسیح چنین است. با کسانی که لیاقتش را ندارند می‌نشیند. راه دیگری به سوی خدا وجود ندارد جز این راه که خود خدا برای ما انتخاب کرده است. آمین.